

آنچه دکتر گفت و باید شنید

فهرست:

۳.....	مقدمه
۵.....	شناخت وجود و نیازها
۷.....	راه حل غربت
۱۰.....	چرا اسلام؟
۱۵.....	کدام اسلام؟
۱۸.....	تبیین اسلام و توحید
۲۱.....	مژده برای مسلمین

مقدمه

از روزی که توانستم فکر کنم و چشمانم بینایی خود را بازیافت همواره در افسوس بودم که این چه جهانی است و آن چه خدایی که ما را آفرید فقط برای اینکه شک داشته باشیم و عذاب بکشیم و کاسه‌ی "چه کنم" در دست گرفته باشیم، از این سو به آن سو و هیچ راهی برای خروج از این ظلمت نیابیم و اشک بریزیم یا اینکه چشم بر نآسودگی‌های خود ببندیم و هر چه احساس می‌کنیم و می‌اندیشیم را نادیده انگاریم و راه حیوان را در پیش بگیریم و امیدوار باشیم که داروینست‌ها ثابت کنند چیزی جز حیوانی با مغز بزرگ نیستیم و باید غرایز را به کار بندیم و لذت ببریم. اما همواره کلامی در گوشم زمزمه می‌کرد که هر کس برای رسیدن به خدا راهی دارد، شاید راه من این هست که فعلا سختی‌ها را تحمل کنم و با چشمان باز در تاریکی مطلق قدم بردارم. همیشه احساس می‌کردم این حیات و این هستی بر عدل استوار است و عدالت نیست که چشم داشته باشیم، احساس مسئولیت کنیم و به دنبال راهی باشیم ولی چراغی برایمان روشن نشود و همواره در سیاهی گام برداریم.

آنچه دیدم شک بود و شک بود و شک. چرا باید علت و معلول را قبول کنم؟ چه کاری از عاقلم برمی‌آید؟ احساسم تا به کجا قابل اتکاست؟ به هرچه فکر می‌کنم تناقض می‌آید! و اسلام. چرا باید قبول کنم که اگر روزی پنج بار خم و راست شود سعادت‌مند می‌شوم؟ ولی شاید اسلام معنایی دیگر دارد، شاید من آن را به خوبی نشناختم. پس دقیق تر می‌شوم. اما مگر دقت چیزی بجز فکر کردن هست؟ اما هیچ منطقی برای من توجیه نمی‌کند که استدلال‌هایشان را بپذیرم. می‌گویند خداوند عادل است و حکیم پس باید پاسخ سوالاتمان را در گوشه‌ای از این جهان قرار داده باشد. اما از آنجا که همه چیز را نمی‌فهمیدیم پیامبری را از آسمان فرستاد که این پیامبر جواب همه سوالات را داد. اما اگر این پیامبر از آسمان آمده چرا خود را بشری مثل ما می‌خواند و در جنگ شکست می‌خورد؟ اگر حرف شما صادق هست باید برای نفس کشیدن هم راه داشته باشم ولی ندارم. مگر اینکه زنگ بزنگم به مرجع تقلید و بپرسم که "آقا می‌خواهم نفس بکشم، خواهشا راه نفس کشیدن را به من بیاموزید وگرنه از دست می‌روم!". اما مگر او کسی به جز من است. مگر از مراجع اشتباه ندیدیم؟ پس چرا باید به حکم او برای نفس کشیدن اتکا کنم؟

سنگینی "شک و ناآگاهی" و پاهایی که راهی برای رفتن می‌خواستند و نمی‌یافتند را احساس می‌کردم. اما خداوند عادل است! و روزنه‌ای از روشنائی را جلویم ظاهر کرد. دوستی می‌گفت علی شریعتی حرفهای قشنگی می‌زند و مشکل من با دین و سوالاتم بدلیل این هست که دین را نفهمیدم. پیش از این فقط این را یافته بودم که در این دنیا هر که خود را بنده‌ی قدرت کرد هیچ نمی‌دانسته و این فقر و بدبختی و بی فرهنگی جهان امروز از متفکرینی است که خود را بنده‌ی قدرت کردند. اما می‌دانستم که علی شریعتی این

راه را نرفته. شنیده بودم که او را کشتند و تا پایان عمر هیچ چیز از حرفهایش بدست نیاورد مگر اخراج از دانشگاه و زندان و مرگ! پس با احترام به سراغ حرفهایش رفتم. هر چه به روزنه نزدیکتر شدم نور برایم روشنتر می‌شد. و هر روز که می‌گذرد دو چیز را بیشتر احساس می‌کنم. اول نوری است که دیگر انکار نمی‌توانم بکنم و دوم مسئولیتی است که در مقابل آن احساس حقارت می‌کنم و هرگاه به راهی که پیش رو دارم می‌اندیشم دو فکر به سرعت از جلوی چشمان می‌گذرد. اول اینکه از شهید معلم آموختم که این مسئولیت قیمت انسان بودن من است و طبیعی است که قیمت انسان بودن کم نیست. احساس ترس در مقابل این غنمت بزرگ بهایی بسیار کوچک است و باید منتظر روزی باشم که سختی راه را با تمام وجود احساس کنم. فکر دوم این هست که خیلی ساده می‌توانم همه چیز را در یک روز فراموش کنم، "شتر دیدی ندیدی!" نه من فکری کردم و نه دکتر شریعتی را شناختم نه اسلام را. خیلی ساده تحصیل را ادامه می‌دهم و بعد هم آسودگی در یکی از کشورهای متمدن روز. خواب و خور همراه با آسایش و فراغت از همه چیز! چرا که نه؟ مگر من گناهی دارم که باید جور فکر کردن خود را بکشم؟ اما دیگر نمی‌توانم به این فکر ادامه دهم، سلولهای بدنم به من یادآوری می‌کنند که اگر می‌خواهی انسان شوی راهی جز این نیست! پس باید این راه را رفت و چه چیز بالاتر از انسان بودن؟ چه چیز بالاتر از اینکه بشوم همان روحی که خداوند در گل بدبوی من دمید؟

این نوشته‌ی کوتاه شروع راهی دراز برای من هست. و تنها امید دارم که شاید حتی یک نفر دیگر که مثل من احساس درد می‌کند بدین وسیله روزنه‌ی روشن را ببیند و گامها را به امید رسیدن به آن روشنایی محکمتر بردارد. ان شالله!

شناخت وجود و نیازها

پیش از هرچیز بر این نکته باید تاکید کنم که هرچه می‌نویسم گفته‌های دکتر علی شریعتی است که از فیلتر افکار من گذشته و به برداشت شخصی من از افکار او بدل شده. لازم دانستم که پیش از هرچیز از این بحث کنم که دکتر شریعتی چه می‌خواسته و سعی بر این داشته که با حرفهای خود به چه سوالاتی پاسخ دهد. بنابراین بحث رو از اینجا شروع می‌کنیم که دکتر شریعتی چه خلایق را در انسان یافته بود و چه تعریفی از انسان داشت و به دنبال چه بود. این قسمت بیشتر براساس کتاب علی حقیقتی برگونه‌ی اساطیر هست که دکتر شریعتی در آن غربت انسان و نیازش به اساطیر و دنیایی دیگر را برجسته می‌کند.

پرومته

انسان همواره در خود چیزی و نیازی را می‌دیده که در کره‌ی خاکی دوی آن را پیدا نمی‌کرده. همواره دوست داشته کامل باشد ولی نمی‌توانست. همواره دوست داشت زیبایی تمام باشد ولی نبود. همواره دوست داشت فداکاری تمام باشد ولی نمی‌توانست. آرزو داشت قدرت تمام باشد ولی نبود. همچنین نیاز داشت راهی و الگویی جلوی خود ببیند که به سوی آن برود ولی نمی‌دید. پس الهه‌ها و خدایان را ساخت. برای مثال پرومته را ساخت که مظهر فداکاری بود. پرومته چون زئوس آتش را از انسانها دریغ کرده بود(که این خود به دلیل خیانتی بود که پرومته برای هواداری انسانها کرده بود) پرومته مقداری از بذر آتش را از خورشید گرفته و در گیاه کما پنهان کرده برای انسانها آورد. زئوس که از این موضوع مطلع شد پرومته را با زنجیر در کوههای قفقاز بست و عقابی را مامور کرد که جگر او را که مداوم به حالت اولیه بر می‌گشت پاره کند و بلعد. بدین صورت پرومته مظهر فداکاری برای انسان بود. اما همه می‌دانیم نه زئوسی در کار بوده و نه پرومته، تنها نیازی وجود داشته به اینکه انسان الگویی کامل برای خود ببیند و آنچه در خود نمیابند در او ببینند و آنچه می‌خواهند را در کسی ببینند که راه رسیدن به آن را طی کرده. پس پرومته را می‌سازند.

پلیدی خاک

انسان هرچه می‌خواست را در زمین نمیافت. لذا همواره خاک و زندگی خاکی را پلید و دون و پست فرض می‌کرد. از همینجا بود که خاک را پایین عنصر طبیعت تعریف می‌کرد و به دنبال راهی برای گریز از این خاک بود و خود را فراتر از این محیط پلید می‌دید.

غربت

هرچه دنیا طلبی و مادی گرایی در انسانها افزایش یافت حس غربت نتهایی هم رو به صعود داشت. انسان در طول تاریخ و با پیشرفت صنعت و پیچیده شدن زندگی اجتماعی و تلاش بیشتر افراد برای سود مادی بیشتر بیشتر احساس تنهایی می کرد. اما دلیل چه بود؟ دلیل اینجاست که انسانها قبل از اینکه خود را بشناسند به پیشرفت فکر کردند. هر روز به چیزهای جدیدی دست یافتند ولی نمی دانستند اینها را برای چه می خواهند. شهرها بزرگ شدند تولید هزاران برابر شد ارتباط روز به روز به جلو رفت ولی برای چه؟ کسی به این سوال جواب نداده بود که اساسا انسان چیست و چه می خواهد. پس هرچه بیشتر جلو رفتیم در چیزی که جوابی از آن نمی گرفت بیشتر غوطه ور شد. و بیراه نیست که آمار خودکشی سیر صعودی خود را هیچگاه از دست نداده. چون افراد خود را در جایی می دیدند که به نیازهایشان پاسخی نمی دهد. تا پیش از رنسانس ارتجاع مذهبی جلوی تفکر دقیق و علمی را به اینکه انسان چیست را گرفته بود. پس از رنسانس و بعد از آن انقلاب صنعتی با سرعت عجیبی تکنولوژی پیشرفت کرد و تولید و مصرف همه جا را گرفت و این باعث شد که حتی افرادی که به دنبال یافتن پاسخی به این سوال که انسان چیست بودند از این دریچه به موضوع نگاه می کردند که تولید و مصرف کجای زندگی انسان است. و پس از اینکه انسان از چاله دگماتیسم مذهبی رها شد به چاه تولید و مصرف افتاد و همه جای زندگی اش را پیشرفت صنعتی گرفت.

راه حل این غربت

در این قسمت در این مورد صحبت می‌کنیم که از نظر شهید معلم راه بیرون رفت از این غربت را کجا باید یافت و چه پاسخی به این تنهایی می‌توان داد. این قسمت بیشتر از کتاب اسلام شناسی (درسهای حسینیه ارشاد) جلد یکم گرفته شده اما دکتر شریعتی تقریباً در تمام کتب خود به این موضوع پرداخته و همه‌ی تلاش او پاسخ به این سوال بوده.

نظامی هماهنگ

یکی از دلایل اینکه انسان خود را غریب در این جهان می‌بیند این است که احساس می‌کند از بقیه‌ی اجزای آن دور است و ارتباطی با آنها ندارد. مثلاً اگر فلان فرد در آفریقا گرسنه هست چه ارتباطی به من دارد؟ مهم این است که من گرسنه نباشم. مثلاً اینکه سیستم حکومت کشور من چه باشد چه اهمیتی دارد؟ مهم این است که من راحت زندگی کنم و آزاد باشم و هر سیستم حکومتی که این خواسته را ارضا کند برای من بهترین است. مثلاً اینکه آیا فلان کالا به راحتی ساخته می‌شود و در اختیار عموم قرار می‌گیرد یا خیر به من چه ربطی دارد؟ من باید هرگاه خواستم از آن بتوانم استفاده کنم. اینها همه دست به دست می‌دهند و زمینه‌ای را ایجاد می‌کنند که انسان نگاهی چندگانه به جهان داشته باشد. یک طرف من هستم و دین من و یک طرف سیستم سیاسی و یک طرف آدم گرسنه و یک طرف فرهنگ خوب یا بد و یک طرف فلان کالای خاص و یک طرف قرآن و یک طرف معجزه و یک طرف عرفان و یک طرف معنویات و ... اما اگر انسان همه‌ی اینها را در نظامی هماهنگ ببیند و بداند که مثلاً گرسنگی یک فرد در آفریقا با آزادی من مرتبط هست و دین من به عرفانهای موجود مرتبط هست و فرهنگ جامعه به فکر من وابستگی دارد و همه چیز در هستی در یک مسیر خاص حرکت می‌کند متوجه می‌شود که خود نیز در این نظام هماهنگ جایگاهی مشخص دارد و در کنار دیگر اجزا در این مسیر مشخص حرکت می‌کند.

پاسخ سوالات

یکی دیگر از دلایلی که باعث شده انسان احساس غربت کند این هست که سوالاتی دارد ولی جوابی در این جهان برای آنها نمی‌یابد. انسان می‌خواهد به سمت فداکاری مطلق برود ولی چگونه؟ اگر انسان بداند که جهان یک سیستم هماهنگ و یکپارچه است که به سمت همان چیزهایی می‌رود که انتظارش را می‌کشد راه را یافته و راه این هست که به جهت حرکت این جهان بپیوندند و با تمام وجود خود را وقف این حرکت کنند.

مسئولیت بزرگ و الینه شدن

یکی از مهمترین مسائلی که تنهایی انسان را باعث می‌شود این هست که خود را در قالبی کوچک محدود کند و انسانی که دوست دارد افق را فتح کند تبدیل به یک وسیله‌ای یک کاره شود. مثلا کارگران در دوره‌ی فعلی بدل به ابزاری برای تولید کالا شده‌اند. دیگر امروز این کارگر یک انسان نیست بلکه ابزار تولید کالا است و در واقع توسط تولید الینه شده. یا برای مثال سرمایه‌داری که تمام توانش را برای بدست آوردن سود بیشتر می‌گذارد و دیگر این فرد انسان نیست بلکه چیزی است که سود بدست می‌آورد. بدین ترتیب در دوره‌های مختلف افراد انسان بواسطه‌ی چیزهای مختلفی الینه شده است. اما انسان در خود احساس می‌کند بالاتر از ابزار تولید، چیزی که سود به دست می‌آورد، کسی که دعا می‌خواند، کسی که درس می‌خواند هست و به دنبال رسالتی می‌گردد که به یک بعد خاص خاصه نشود. اگر انسان خود را در نظامی هماهنگ ببیند که باید در جهت کلی این نظام گام بردارد و مسئولیت خویش را حرکت در این جهت بداند خود را به بعدی خاص از این جهان محدود نکرده است.

چطور بپذیریم و مکتب چیست؟

اما چطور می‌توان از این غربت نجات یافت. در بخشهای مختلف به مشکلاتی که هست پاسخ دادیم و گفتیم که چه می‌توانیم انجام دهیم که این غربت را از انسان دور کنیم. اما جواب دقیق به این سوالات را کجا بیابیم و چگونه آنها را بپذیریم؟ آیا باید به عقل خود اعتماد کنیم؟ اما عقل نمی‌تواند به تمام سوالات پاسخ دهد. لذا باید برخی مسائل را از راهی بجز عقل پذیرفت. باید گفت لا اله الا الله تا رستگار شد. اما نمی‌توان چشم را بست و مطلبی را پذیرفت. اما اگر با مفهوم مکتب آشنا شویم این مشکل برطرف می‌شود. اجازه بدهید مکتب را با مثال توضیح دهم. کسی که پیرو یک مکتب است اگر کارگر باشد اگر سرمایه‌دار باشد اگر سیاسی باشد اگر فوتبالیست باشد یک کارگر یا سرمایه‌دار یا سیاسی یا فوتبالیست پیروی آن مکتب است و با کسی که پیروی آن نیست در جایگاه خود رویکردی متفاوت دارد. یک مکتب یک پایه‌ی اساسی دارد که همه‌ی مسائل بعدی مکتب را باید با آن سنجید و بدست آورد. روی این پایه سه ستون قرار می‌گیرد و آن نگاه این مکتب به انسان، جامعه و تاریخ است. پس این مسائل باید این مکتب انسان کامل و جامعه‌ی کامل را برای پیروی خود معرفی کند و سپس ایدئولوژی که راه زندگی کردن انسان و جامعه هست را مشخص کند. وقتی یک مکتب روشن به شما معرفی شد شما لازم نیست که با عقل صرف این مکتب را بپذیرید و لازم نیست با احساس صرف آن را قبول کنید و بنا نیست که چشم و دل را ببندید و آن را به عنوان مکتب خود انتخاب کنید. شما انسانی مختار هستید و از نگاه اسلامی خداوند به شما ابزار شناخت

حق را داده است. اگر مکتب به درستی به شما ارائه شود با توجه به اختیار و قدرتی که مرز و محدوده‌ی آن مشخص نیست شما مسئول خواهید بود در قبال پذیرفتن یا نپذیرفتن این مکتب.

چرا اسلام؟

در این قسمت بیشتر سعی کرده‌ام که چرا دیدگاه دکتر علی شریعتی اسلام را پیشنهاد می‌کند و چه ویژگی‌ای در اسلام یافته که آن را به عنوان مکتب حق به ما عرضه می‌کند. این قسمت بیشتر از کتاب اسلام شناسی (درسهای دانشگاه مشهد) گرفته شده است.

دین نزد خدا اسلام است

اسلام یک قانون برای اعراب حجاز نبود. اسلام مکتبی ابراهیمی بود و از همان روز اول جهانی بود. پیامبر اسلام هنگامی که برای زیارت کعبه به مکه رفت ولی مشرکین اجازه‌ی این کار را ندادند و با پیمانی که برخی مسلمین آن را ننگ می‌دانستند به مدینه بازگشت نامه‌هایی را برای دربار ایران و روم نوشت و دعوت به اسلام کرد و تهدید نمود. هنگامی که با اسلام و تشیع علوی آشنا شوید بهتر درمی‌یابید که چطور این مکتب با آنچه امروز به ما رسیده متفاوت است و به چه اندازه مکتبی انقلابی است. حرفهایی که روشنفکرین امروز می‌زنند در اسلام هزار و چهارصد سال پیش گفته شده و یا رد شده. مشکلی که مارکسیست‌ها با دین دارند حرف مشهور آنهاست که دین را افیون یا تریاک توده‌ها می‌دانند و فکر می‌کنند عاملی برای توجیه منفعت طبقه‌ی حاکم است. اما آن دینی که آنها به مخالفت با آن برخاسته‌اند مسیحیتی است که از همه جهت تحریف شده و اساسا رسالت آن پایان یافته. درحالی که در اسلام ابودر هنگامی که از پول پرستی خلیفه‌ی سوم به خشم آمد به استخوان حیوانی که در دسترسش بود به سر کعب الاحبار کوبید و به حاضرین گوشزد کرد که آنچه می‌اندوزند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند آتش دوزخشان است و بر گفته‌ی خود ایستادگی کرد تا آنکه دو فرزندش از گرسنگی هلاک شدند و خود در بیابان شهید شد چون عثمان درآمد او از بیت المال را که پیامبر معین کرده بود قطع کرد. اسلام دینی است پیامبرش از ماده‌ای متافیزیکی ساخته نشده و قشری واسطه‌ی خدا و انسان نیستند و طبقه‌ای مذهبی در آن وجود ندارد. روحانی در اسلام نداریم بلکه عالم اسلامی داریم. روحانی از مسیحیت وارد اسلام شده، ولی در اسلام اولیه کسی روحانی نیست و بقیه جسمانی! همه انسانند و عالم فردیست که مانند کسی که در شیمی و فیزیک تحقیقاتی انجام می‌دهد. اسلام دینی است که پیامبر آن پس از جنگ خندق به دلیل نیت به خیانتی که یهودیان داشتند گردن هفتصد یا ششصد نفر را می‌زند. و اسلام مکتبی است که شاگردش علی(ع) است که نه از آسمان آمده و نه جانداري غير انسانی است. انسان است و "انسان" است.

پیامبر رحمت

دکتر شریعتی در گفته‌ها و نوشته‌های خود بارها گلایه می‌کند که چرا در میان محققین مذهبی بررسی سیره‌ی رسول‌الله کوچک شمرده می‌شود و برنامه‌ی حوزه بیشتر مبتنی بر علم فقه است. در حالی که برای شناخت یک مکتب که (اسلام هم یک مکتب است) باید بیش از هر چیز به دنباله نمونه‌های کامل انسانی در آن مکتب بود و در اسلام پیامبر اکرم(ص) و ائمه اطهار(ع) دقیقا همین وظیفه را بر دوش دارند که با اعمال خود این مکتب را به ما بشناسانند. از این جهت کتاب اسلام شناسی بیشتر به بررسی زندگی حضرت محمد(ص) می‌پردازد و من خلاصه‌ای بسیار کوتاه از آن را اینجا ذکر می‌کنم و اتفاقا تاکید می‌کنم که بنده هم بیش از هر چیز اسلام را از سیره‌ی این بزرگوار شناختم و ایمان من هنگامی به اسلام قطعی شد که خواندم چگونه پیامبر اکرم(ص) مبعوث شدند.

محمد(ص) فرزند عبدالله از قبیله‌ی قریش بود. مادرش آمنه از احالی یثرب بود. پس از ازدواج پدر و مادر عبدالله برای سفر به یثرب رفت که در راه بازگشت از دنیا رفت. شهید شریعتی چند عامل را قالب‌هایی می‌داند که برای یک انسان سیستم فکری و شخصیتی ثابت می‌سازند. اول پدر، دوم مادر، سوم جامعه، چهارم مدرسه، پنجم زمان. بدین ترتیب پیامبر اولین عامل را از دست داد. در آن زمان رسم عرب بود که کودک را به دایه‌ای بدهند که تا سنی او را در صحرا بزرگ کند. چون شرافتی برای زندگی در صحرا قائل بودند. زمانی خاص از سال زنان قبیله‌ی بنی سعد به مکه می‌آمدند تا بچه‌ها را بگیرند و به صحرا بروند ولی دنبال کودکانی بودند که خانواده‌ی پولداری داشته باشند. ولی پیامبر پدری نداشت و لذا کسی او را با خود نبرد ولی حلیمه چون شیر زیاد نداشت کودکی را پیدا نکرد و هنگامی که به صحرا نزد شوهرش بازگشت همسرش به او گفت که به مکه بیاید و برای تبرک هم که شده کودکی را با خود به صحرا ببرد. اینگونه بود که محمد(ص) که پدری نداشت را به حلیمه که شیری نداشت واگذار کردند. تا دو سالگی پیامبر نزد او بزرگ شد. زمان آن رسیده بود که نزد مادر بازگردد ولی وبا(یا طاعون) در مکه شایع شده بود و صلاح نبود که کودکی در آنجا زندگی کند. بنابراین پیامبر بار دیگر به صحرا بازگشت. در سن پنج سالگی به نزد مادرش بازگشت ولی زمانی طول نکشید که مادر هم مرد. به این ترتیب عامل دوم شکل‌گیری شخصیت یک فرد که مادر باشد هم از دست رفت. پس از آن نزد عبدالمطلب پدر بزرگش بزرگ شد ولی او هم مرد. و به ابوطالب عموی خود که بسیار هم فقیر بود سپرده شد. پیامبر در سنین پایین برای امرار معاش برای چوپانی به بیرون از شهر می‌رفت. و زمان خود را بیشتر آنجا سپری می‌کرد و همچنین در آن دوران عربستان از نظر فرهنگی بسیار عقب بود و هرگز از ایران و روم و مصر و دیگر تمدن‌های اطراف بویی نبرده بود و جامعه‌ی پیچیده‌ای نداشت به این ترتیب پیامبر از این عامل هم برای قالب‌گیری شخصیت محروم بود. از آنجایی که هیچکس آن زمان در عربستان به مدرسه نمی‌رفت و پیامبر نیز امی بود و از این عامل هم برای شکل‌گیری شخصیتش

برخوردار نبود. به این ترتیب شخصیت او و افکارش کاملاً آماده‌ی این بود که سخنی جدید بشنود. ابوطالب که مرد محترمی نزد مردم مکه بود به خدیجه که پیش از پیامبر دو بار ازدواج کرده بود و فرزندان هم سن پیامبر داشت پیشنهاد داد که پیامبر در کاروانهای تجاری او خدمت کند و خدیجه پذیرفت. پس از مدتی خدیجه می‌دید که درآمد تجارتش زیاد شده و از این طریق فهمید که محمد(ص) مردی امین و پاک است. و پس از مدتی به پیامبر علاقه‌مند شد و با هم ازدواج کردند. در دوران پیش از بعثت پیامبر مردمی بودند که روشنفکران زمان خود بودند و برای مثال روم و ایران و تمدن‌های دیگر را دیده بودند و مطلع شده بودند که بت‌ها تکه سنگ‌هایی بیشتر نیستند و چند نفری در مکه مسیحی شده بودند. روزی مردی برای بت‌ها چند شتر را برای قربانی آورده بود که شترها ناگهان به صحرا گریختند و مرد با صدای بلند از معایب و کاستی بت‌ها سخن گفت. تعدادی روشنفکر بودند که موحد شده بودند ولی در این میان هیچ خبری از پیامبر نبود. او تنها به امین معروف بود و مردی پاک بود. به قول دکتر شریعتی اگر آن اتفاق نمی‌افتاد هیچکس اسم محمد(ص) را جایی ثبت نمی‌کرد شاید از مردان روشنفکر روز عربستان و همچنین بزرگانی همچون عبدالمطلب در تاریخ اسمی می‌ماند ولی کسی محمد(ص) را نمی‌شناخت. و آن اتفاق وحی بود. بنابر رسم همه‌ی اعراب پیامبر هم ماهی از سال(رمضان) را با خوراکی‌ای که خدیجه برایش تهیه می‌کرد به صحرا می‌رفت و در آنجا به فکر کردن می‌پرداخت. پیامبر غار حرا را انتخاب کرده بود. آخرین روزی بود که در صحرا بود و باید شب به شهر و نزد همسرش بازمی‌گشت. به دیوار غار تکیه داده بود که خوابش برد. ناگهان فردی گلوی او را با تمام توان فشرد به طوری که احساس خفگی می‌کرد. بیدار شد. احساس کرد صدای از درونش همچون صدای به هم خوردن بال پرنده‌گان می‌گوید "بخوان". گفت خواندن بلد نیستم و بار دیگر گلویش را فشرد و گفت بخوان و باز هم گفت بلد نیستم. بار دیگر گلویش را تا حد خفگی فشرد و گفت بخوان و ناگهان دید که نوشته‌ای از نور در مقابل خود می‌بیند. اقرار باسمه ربک... سپس با ترس بسیار از غار بیرون پرید. هر طرف را نگاه می‌کرد آن کسی که گلویش را فشرده بود می‌دید. با سرعت زیاد به طرف خانه دوید طوری که سنگهای کوه پس از او به زمین رسیدند. ترسان از خدیجه پرسید که من چه‌ام تغییری کرده؟ خدیجه گفت نه. گفت که من نمی‌خواهم جن‌زده یا کاهن یا ... بشوم. خدیجه گفت تو مرد خوبی هستی مطمئن باش اتفاق بدی برایت نمی‌افتد. با ترس گلیمی به دور خود پیچید و خوابید. خدیجه نزد عمویش که یکی از روشنفکرانی که مسیحی شده بود رفت و مساله را بازگو کرد. عموی او گفت اگر مطلب را درست نقل کرده باشی بر محمد(ص) همان چیزی نازل شده که بر عیسی شده بود. به او بگو محکم سرجایش باسیتد. من نخواهم بود ولی خواهی دید که محمد(ص) راه موسی و عیسی را ادامه خواهد داد. ناگهان بار دیگر صدا آمد و محمد(ص) از خواب بیدار شد. به او گفته شد که مردم را به دین خدا دعوت کند و از آنها بخواهد که بگویند لا اله الا الله تا رستگار شوند و بدانند که او مبعوث شده تا همین را به آنها بیاموزد. پیامبر کار خود را آغاز می‌کند ولی طبیعتاً مورد تمسخر قرار می‌گیرد و بارها این اتفاق تکرار

می‌شود و پیامبر راه خود را ادامه می‌دهد. اما روزها می‌گذرد ولی خبری از وحی نمی‌شود. پیامبر به غار سر می‌زند ولی خبر جدیدی نیست. پیامبر سه سال تمسخر می‌شود به غار می‌رود و خبری از وحی نیست و دعوت می‌کند. این برای من کافیست! چطور مردی از یک روز تغییر می‌کند و به مدت سه سال یک جمله را تکرار می‌کند و تمسخر می‌شود و به دنبال وحی بوده ولی چیزی بر او نازل نمی‌شده؟ به قول دکتر شریعتی در مساله وحی دو نکته وجود دارد یکی محتویات که با زندگی و تربیت جامعه و با شخص پیامبر و علوم و خرافات آن زمان و احتیاجات قبیله سازگار نیست و دیگری واکنش پیامبر به اولین وحی که با وحشت از جن‌زده شدن خود را درون گلیم می‌پیچد و سه سال در عین تمسخر جمله‌ای را تکرار می‌کند و هیچ بدست نمی‌آورد. دکتر شریعتی معتقد است که سیزده سال اول پس از بعثت پیامبر به تربیت خود می‌پردازد و تربیت افرادی خاص و شایسته همچون علی(ع)، عمر، ابوبکر، سلمان، ابوذر، عثمان و... پس از هجرت پیامبر شصت و پنج جنگ داشت و سیاست‌های اعجاب‌آوری به کار گرفت تا توانست سراسر عربستان را مطیع اسلام کند. او برای خود مسئولیتی تعریف کرده بود و هرچه جلوی انجام وظیفه‌اش را می‌گرفت به هر قیمتی از سر راه برمی‌داشت. اما همیشه از پیامبر پرستی بیم داشت و تاکید می‌کرد مثل همه هست. یکی از مسلمین که نابینا بود فردی پرخاشگر بود و همیشه با حالتی غیرمؤدبانانه نزد پیامبر می‌آمد به او می‌گفت که به من حدیث بگو و پیامبر هم برای او سخنی می‌گفت و او هم با رضایت بازمی‌گشت. روزی پیامبر در امر مهمی در حال مشورت با یاران بود که این فرد نابینا وارد شد و گفت که محمد(ص) برای من حدیثی بگو. پیامبر ناراحت شد و از او روی برگرداند و مرد دلشکسته از آنجا بازگشت و دور شد. ناگهان اصحاب دیدند پیامبر حالش عوض شده و متوجه شدند به او وحی می‌شود. آیه نازل شد: "چهره در هم کشید و روی گردانید که آن مرد نابینا نزد او آمد. و تو چه دانی شاید او به پاکی گراید یا پند پذیرد و اندرز سودش دهد. اما آن کس که خود را بی‌نیاز می‌پندارد تو بدو می‌پردازی با آنکه اگر پاک نگردد بر تو مسئولیتی نیست. اما از آن کس که شتابان پیش تو آمد در حالی که از خدا می‌ترسید تو از او روی برمی‌گردانی. زنها چنین مکن و این آیات پندی است تا هرکه خواهد از آن پند گیرد." و پیامبر به سرعت به دنبال او دوید و از او عذر خواهی کرد و پس از آن بارها هنگامی که مدینه را ترک کرد او را بجای خود گماشت.

روشنفکران وارداتی!

دکتر شریعتی در دوران صحبت می‌کرد که اغلب روشنفکران مارکسیست بودند. مارکسیست‌ها در دانشگاه‌ها نفوذ بسیار داشتند. دکتر شریعتی در گفته‌هایش بارها از این قشر صحبت می‌کند. خود مارکس و هگل را به عنوانی دانشمندان و فیلسوفانی بزرگ قبول دارد و بسیاری از مسائلی علمی را طبق آرای آنان به کار می‌گیرد که جلوتر در این مورد صحبت خواهیم کرد. اما معتقد است که روشنفکران در ایران همه چیز خود را وارد کرده‌اند. یعنی تمام آن افکار را که بخشی به دلیل فرهنگ و شرایط خاص جامعه‌ی آنهاست

گرفته‌اند. مهمترین بحث هم در مورد دین هست. اگر مارکس و هگل مخالف دین هستند و ابزار توجیه سلطه‌ی حاکمین می‌دانند آن را به این علت است که مسیحیت سالها بدبختی برای آنها آورده بود. اما روشنفکر ما بدون شناخت اسلام راستین به نفی آن می‌پردازد(البته امروز روشنفکری نداریم که مارکسیست یا غیر مارکسیست باشد!). در اسلام راستین مستضعفین زمین را به ارث می‌برند و اسوه‌ی آن ابوذر هست که سوسیالیست بوده(به گفته دکتر شریعتی). اسلام و به طور خاص تشیع اساسا مذهب اعتراض است که این موضوع را دکتر شریعتی به طور کامل در کتاب انتظار مذهب اعتراض توضیح می‌دهند. در برخی ادیان جنبه‌ی جامعه پررنگ شده و در برخی فرد. و همیشه این دو در کشاکش بودند و پس از اینکه مردم به یک سو بیش از اندازه گرایش می‌افتند دینی بر جهت دیگر نازل می‌شد ولی اسلام همه را با هم دارد که جلوتر در این مورد توضیح خواهیم داد.

کدام اسلام؟

دکتر شریعتی بیش از هر چیز در این راه کوشا بود که اسلام واقعی را معرفی کند و همیشه می‌گفت که خیلی فرصتی باقی نمانده و باید هرچه زودتر دست به کار شد. اسلام یک نسل بیشتر فرصت ندارد (که واقعا هم نداشت!) و شروع این کار یعنی روشنگری اسلام را با کارهای سید جمال می‌دانست. در این قسمت از کتاب‌های تشیع صفوی، تشیع علوی استفاده می‌کنم.

تشیع علوی، تشیع صفوی

اسلام دینی بود که به "نه"ی محمد(ص) آغاز شد به نظام شرک و تشیع مذهبی بود که با "نه"ی علی آغاز شد به شورای انتخاب خلیفه. دینی که مبارزه بود با کژی‌ها ولی مذهبی که به خون حسین(ع) قرمز بود و این تشیع سرخ همان تشیع علوی راستین بود اما پس از صفویه به دوران قرون وسطی مسیحیت بازگشت و عاملی برای توجیه حاکمیت پادشاهان صفویه شد. صفویه برای توجیه خود بار دیگر تاریخ را تکرار کرد و در کنار طبقه‌ی روحانی قرار گرفت و خود را احیا کننده تشیع علوی دانست و به انتقام خون حسین برخاست. اما هر مکتبی که اسیر قدرت شود و ثبوت در آن رخنه کند ابزاری برای مشروعیت دادن به حاکمیت می‌شود و همین مهم برای تشیع هم اتفاق افتاد. اما تشیع برخلاف دیگر مذاهب مشکل ذاتی با توجیه تضاد فساد داشت و بنابراین مجبور به تحریف تشیع شدند. مذهبی که با انتقام خون حسین(ع) از فاسدین شناخته می‌شد به مذهبی برای شب‌هفت و عزاداری تبدیل شد و قرآن کنار رفت و مفاتیح‌الجنان جای آن را گرفت. از زمین به آسمان بازگشت و مخصوص علی‌الله شد. پیامبر و امامان که نمونه‌هایی برای زندگی انسانها بودند تبدیل به موجوداتی غیرزمینی شدند که هاله‌ای اعجاب‌آور آنها را از هرگونه خطا مصون می‌کرد و دیگر اسوه‌ای برای ما نبودند بلکه جاندارانی از دنیایی دیگر بودند که هرکس باید بدون اطلاع از چرایی و بدون درک اعمالشان هرچه مبلغین از آنها نقل می‌کردند را تکرار می‌کردند. اما ما باید بار دیگر اسلام را بازشناسیم. تشیع را باید بازشناخت ولی تشیع سرخ را و نه تشیع سیاه! دکتر شریعتی به راههای علمی نوین برای تحقیق در علوم اسلامی معتقد بودند و همواره تاکید می‌کردند که وحی هم که در قرآن تجلی یافته دنیایی است که برای شناخت آن باید همان کار را انجام داد که برای شناخت طبیعت انجام شده و نتیجه داده. برای مثال در کتابهای مختلف بارها از کتاب تفسیر قرآنی که مهندس بازرگان نوشته‌است ستایش کرده‌اند. در آن کتاب با الگوهای ریاضی مهندس بازرگان منحنی‌هایی را از سیر تحول قرآن بدست آورده و مسائلی را بدین ترتیب اثبات کرده‌است. برخی تحریفات تشیع صفوی را در زیر میاوریم (از کتاب تشیع علوی، تشیع صفوی):

۱- عترت: در تشیع علوی عترت راهی برای شناخت سنت رسول خدا و قرآن است ولی در تشیع صفوی وسایلهای برای کنار زدن سنت و قرآن.

۲- عصمت: در تشیع علوی عصمت به معنای دوری معصومین از پلیدی و آلوده نشدن به پیشنهادهای دنیاپرستان است که مشتی محکم بر دهان کسانی است که آنها را منسوب به قدرت طلبان می‌دانند و این خود از آنجا حاصل می‌شود که این افراد شاگردان نمونه‌ی یک مکتب هستند و به آن پشت نمی‌کنند. اما در تشیع صفوی عصمت یعنی امام یعنی یک حالت فیزیولوژیکی و بیولوژیک خاص! که امکان ندارد هیچگونه خطایی کند. این امام دیگر به درد آموزش نمی‌خورد چون دیگر انسانی همچون ما نیست. از فردی که توانایی خطا ندارد چطور کسی که این امکان را دارد باید پیروی کند؟

۳- وصایت: در تشیع علوی پیامبر امام را نه منصوب می‌کند و نه انتخاب بلکه تنها توصیه و سفارش می‌کند که این فرد شاگرد نمونه‌ی مکتب است و برای شناخت سنت و قرآن و هدایت جامعه به آنها رجوع کنید. اما در تشیع صفوی وصایت یعنی یک رژیم موروثی بی‌معنی که خداوند برای افرادی غیرانسانی در نظر گرفته است.

۴- عدل: عدل در تشیع علوی یعنی جهان حسابی دقیق دارد و هر جنایت پاسخ دارد(در بخشهای بعد بیشتر توضیح می‌دهم) اما در تشیع صفوی عدل یعنی آنچه از شب اول قبر آغاز می‌شود!

۵- غیبت: غیبت در تشیع علوی یعنی اینکه پیامبر برای بوجود آوردن جامعه‌ای نمونه توصیه کرد پس از او به ائمه رجوع شود و هدایت جامعه به آنها سپرده شود و اگر این اتفاق می‌افتاد تا سال دویست و شصت هجری ختم امامت داشتیم و جامعه اسوه ساخته شده بود ولی با اشتباه تاریخی و کنار زدن اسوه‌های حقیقی مکتب باید آخرین فرد از انظار دور می‌شد و روزی می‌آمد تا انتقام همه‌ی پلیدی‌ها را بگیرد و جامعه نمونه ساخته شود و از آن پس اداره جامعه نمونه به خود جامعه سپرده می‌شود. اما چرا باید خداوند فردی را هزار و دویست سال زنده نگه‌دارد؟ چون باید همه بیاد داشته باشند که حق پایمال نمی‌شود و چرا باید مسیح به زمین بازگردد؟ چون همه باید به یاد داشته باشند که حق را نمی‌توان به صلیب کشید. بیشتر از اینکه به این بپردازیم که چطور فردی ممکن است هزار و دویست سال زنده بماند باید به عواقب اجتماعی آن پرداخت. کسی که به غیبت معتقد است همواره در راه ظهور قدم برمی‌دارد و کسی که منتظر است یعنی معترض است به شرایط حاکم و منتظر احیای حق. و همواره در جهت ظهور و ساختن جامعه نمونه و مبارزه با پلیدی گام برمی‌دارد ولی در تشیع صفوی منتظر کسی است که تو سر خود می‌زنی و گریه می‌کنی و می‌نالی که چرا یکی نیاید من رو از بدبختی نجات بده و به گوشه‌ی خانه می‌خزد.

۶- شفاعت: در تشیع علوی شفاعت یک اتفاق کاملاً منطقی است که اگر کسی به اسوه‌های این مکتب اقتدا کند و آنها را بشناسد و پیروی آنها باشد و هماهنگ با نظام توحید کار کند سرنوشتی که همه‌ی موحدین دارند در انتظار اوست. ولی در تشیع صفوی شفاعت یک پارتی بازی است برای کسی که بیشتر اشک بریزد!

۷- تقلید: در تشیع علوی تقلید هم یک اصل منطقی را تکرار می‌کند. برای ساختن فضاپیما باید به متخصص فیزیک مراجعه کرد و کسی از یک امی انتظار ساخت فضاپیما را ندارد. برای قسمت‌هایی از دین که خود نمی‌توانیم درک کنیم و حقیقت دین را دریابیم باید به فردی که متخصص این حوزه هست رجوع کنیم ولی در تشیع صفوی تقلید یعنی چشم و گوش را ببندیم و هرچه مرجع گفت تکرار کنیم.

تبیین اسلام و توحید

در این بخش مکتبی که دکتر شریعتی به دنبال تبیین آن بود را بیشتر می‌شناسیم. البته قطعاً در این فرصت کم نمی‌توان به طور کامل این مکتب را شناخت. بیشتر مطالب این بخش از اسلام‌شناسی (مشهد و ارشاد) گرفته شده همچنین امامت و امت.

مکتب توحید

کل آنچه رسول خدا خواست به ما بیاموزد این بود که بگوییم معبودی جز الله نیست. همانطور که پیشتر گفته شد مکتب یک تنه‌ی اصلی دارد و روی آن سه ستون قرار گرفته که نگاه مکتب به انسان، تاریخ، جامعه و کار با معرفی انسان و جامعه ایده‌آل ادامه میابد به معرفی راه رسیدن به این ایده‌آلها ختم می‌شود.

در اسلام تنه‌ی اصلی مکتب توحید هست در مقابل شرک. توحید یعنی اینکه معتقد باشیم هرآنچه در عالم است در جهتی مشخص و به طور هماهنگ در حال حرکت است. مکاتبی که جهان را به خاک و غیر خاک، خدا و اهریمن، مادی و معنوی و ... تقسیم می‌کنند براساس شرک سخن می‌گویند. مثلاً در زرتشتیت پس از تحریفاتی که صورت گرفته جهان دو قسمت و دو گونه دارد که عبارت است از جهان اهورایی و جهان اهریمنی. این دو مستقل از هم در حال مبارزه هستند و اهورامزدا خدای پاکی هاست و اهریمن قادر مطلق پلیدی‌ها و این دو همواره در حال مبارزه‌اند! اما در اسلام شیطان بنده‌ی بی‌چیز خداست و هیچ اختیاری از خود ندارد. در اسلام جهان براساس یک نظم دقیق کار می‌کند و در حرکت است و هرچه در مقابل این حرکت بایستد محکوم به نابودیت. برای مثال در قرآن داریم که همه چیز نابود می‌شود مگر آنچه رو به سوی خدا دارد. و این دقیقاً یعنی جهان سیری بازگشت ناپذیر را دارد و هرچه در مقابل این سیر بایستد محکوم به زوال است.

انسان در اسلام موجودی آگاه، باشعور و مختار است. نمی‌توان انسان را به جسم و روح تقسیم کرد. عاطفه و روح و روان و جسم و ... همه به ترتیبی کاملاً دقیق در هماهنگی با هم هستند. در اسلام گفته می‌شود خداوند انسان را از لجن بدبو آفرید و سپس روح خود را در آن دمید. ولی معنی این حرف این نیست که انسان دو بخش متضاد دارد یکی لجن بدبو و دیگری روح الهی و پاک. این یعنی اینکه انسان موجودی دیالکتیک است که می‌تواند لجن بدبو را فراموش کرده و به سمت روح الهی برود و این تنها حرکت انسان را تعریف می‌کند. جالب اینجاست که آنچه در انسانها متفاوت است حالت لجن بدبوی آنهاست ولی همگی یک روح واحد دارند و آن روح خداست. همانطور که توضیح داده شد خدا همان وحدت هماهنگ جهانی است که

به سویی معین در حرکت است. کل جهان آگاه و باشعور است و در حرکت. پس انسانی که لجن بدبوی خود را فراموش کند و در واقع فردیت و تنهایی خود را کنار گذارد و هماهنگ با نظم جهانی حرکت کند به سمت آن روح خدا رفته‌است و هرچه بیشتر به فردیت خود بیاندیشد تنها تر می‌شود و در مقابل این نظم جهانی ایستاده و محکوم به نابودی است.

تاریخ و جامعه در اسلام سیر کاملاً منطقی را طی می‌کند. همچون سخنان مارکس اسلام هم معتقد است که مستقل از افراد جامعه و تاریخ سرنوشتی معین و مشخص دارد که هرگز تغییر نخواهد کرد و این سرنوشت چیزی جز این نیست که مستضعفین زمین را به ارث می‌برند. هرکه در این جهت گام بردارد سعادت‌مند است و هر جامعه و هر فردی که خلاف این جهت حرکت کند در تاریخ محکوم به نابودی است. خداوند سنت‌هایی را در جامعه قرار داده و جامعه تغییر نخواهد کرد مگر آنکه چیزی را افراد آن در خود تغییر دهند. یعنی خداوند جایگاه قومی را تغییر نخواهد داد مگر اینکه افراد آن جامعه اوضاع خود را تغییر دهند(قرآن). و یکی از همین سنن الهی این هست که پایان تاریخ متعلق به مستضعفین خواهد بود.

انسان ایده‌آل در اسلام پیامبر اکرم(ص) و ائمه اطهار(ع) هستند و افرادی‌اند که شاگردان نمونه‌ی این مکتبند. جامعه‌ی ایده‌آل در اسلام امت است. که پس از امامت جامعه‌ای وسط است و نمونه برای دیگران.

ایدئولوژی اسلام و راهی که تبیین کرده همان چیزی است که توسط قرآن و سنت الهی معرفی شده و عترت راهی برای شناخت آنها هستند.

امامت

در اسلام امامت یعنی اینکه افرادی نمونه در مکتب آن آموزش دیده‌اند و توسط پیامبر اسلام به مردم معرفی شده‌اند و هرگاه مردم به آنها رجوع کنند و سرنوشت جامعه را به آنها بسپارند به سعادت می‌رسند و این افراد موجوداتی کاملاً انسانی شبیه ما هستند ولی شاگردان برجسته‌ی مکتبند و برای شناخت یک مکتب چه کسی بهتر از شاگردان آن هستند. جامعه باید سرنوشت خود را به دست امام بسپارد و پس از دوره‌ای که امام جامعه‌ی اسوه را ساخت از بین ما می‌رود و جامعه آماده‌ی حرکت است. جامعه‌ای است که برای دیگران هم الگوست و همه به سوی آن خواهند آمد. در دوره‌ی پیامبر هدف این بود که اسلام به مردم شناخته شود و دین توسط وحی که صورت می‌گرفت برای ما کامل گردد. پس از آن به سفارش پیامبر باید جامعه خود را به امام می‌سپرد تا جامعه‌ی الگو پدید آید ولی این اتفاق نیفتاد. نتیجه این شد که امروز غیبت را داریم تا آخرین شاگرد نمونه‌ی مکتب روزی که شرایط مناسب بود مسئولیت تاریخی خود را انجام دهد و جامعه را به مستضعفین بازگرداند و عدل را حاکم کند و از آن پس جامعه خود به حرکتش ادامه دهد. در هر

دوره وظیفه مشخص است و آن چیزی جز حرکت در راه وحدت جهانی نیست. امروز هم باید ما با کژی‌ها مبارزه کنیم و اسلام را زنده کنیم و مکتبی بسازیم که آماده‌ی مبارزه در راه حق باشد و با شمشیر نماز بخواند و منتظر حرکت نهایی باشد.

مژده!

غربت و تنهایی ما با اسلام بدل به حس همدلی و هماهنگی با نظام جهانی می‌شود. می‌دانیم که حق همواره در تاریخ پایمال شده و خون حسین(ع) ریخته شده و سفارش پیامبر اسلام به فراموشی سپرده شده پس باید مبارزه کنیم به کژی‌ها و اسلام را بازشناسیم و باید با تخصص روز و متدهای دقیق اسلام را تبیین کنیم. اقتصاددان با کمک عترت قرآن و سنت را بشناسد و براساس آن اقتصاد اسلامی را طراحی کند و همین‌طور جامعه‌شناس و و شرایط آماده‌ی ساختن جامعه‌ی الگو شود و با دل روشن و امیدی قطعی در این راه باید گام برداشت که خداوند وعده‌ی پیروزی حق و مستضعفین را داده و گفته که هر که در خلاف جهت این نظام هماهنگ گام بردارد محکوم به زوال است.....